

کهن ترین خاندان حکومت گر

روابط خاندان حکومتی اسحاق وند با دربارهای حکومت‌های صفوی و عثمانی

چکیده

روابط سیاسی خاندان حکومت گر محلی (اسحاق وند در بیه پس گیلان) با فرمانروایان صفوی، به نزاع و آشتی معطوف بوده است. آنان در زمان مقتضی که در خود جرئت مقاومت می‌دیدند، مانند دوره **حسام‌الدین و دجاج**، کوشیدند تا از قبول خراج‌گذاری سرباز زنند و از ربقه اطاعت این خاندان خارج شوند. ولی کوشش آنها در مقابل قدرت **شاه اسماعیل و شاه تهماسب بی‌فایده بود**. پس از مرگ **مظفر سلطان** - امیر دجاج - توسط شاه تهماسب، تعدادی از افراد این خاندان به دفعات ولی در موضع ضعف و ناتوانی، از سوی شاه تهماسب به اداره حکومت ناحیه بیه پس گماشته شدند، ولی همواره شاه صفوی از طریق نصب افرادی مورد اعتماد در مقام وزارت آنان، قدرت آنان را کنترل می‌کرد.

دوره فرزاز و فرود این خاندان را می‌توان از دوره شاه اسماعیل اول تا دوره سلطنت شاه عباس مورد مطالعه قرار داد. آنان علاوه بر روابط غیرمستحکم و نومیدکننده با دربار صفوی، از طریق دریافت نامه‌ها و یا دیدار با سلطان وقت عثمانی - **سلطان سلیمان قانونی** - و یا **عبیدخان ازبک**، با آنان هم در بعضی مواقع مناسبات دوستانه غیرمنظم و موقتی داشته‌اند. این که این خاندان حکومتگر محلی، تا قبل از تشکیل دولت صفوی، بیش از سه قرن و نیم (۳۵۷ سال) در مسند قدرت بوده‌اند، با وجود این پیشینه قابل اعتنا، از اتخاذ روش‌های سیاسی راهبردی درمانده بودند. اما باید گفت، در میان خاندان‌های حکومتگر محلی در ناحیه گیلان، خاندان اسحاق وند را می‌توان به خاطر فرمانروایی ۱۹ تن و دوره حکومت ۴۸۸ ساله، قدیمی‌ترین و کهن‌ترین خاندان حکومتگر محلی دانست.

کلیدواژه‌ها: بیه پس، اسحاق وند، صفوی، عثمانی.

فریدون شایسته

دانشجوی دوره دکتری رشته تاریخ دانشگاه اصفهان



کاخ چهل ستون اصفهان



کاسه متعلق به دوران صفوی

روابط خاندان اسحاقوند با شاه اسماعیل صفوی

حاکمان این سلسله که برای مدت‌های طولانی به‌عنوان حاکمان مستقل و امیران محلی به حکمرانی می‌پرداختند، مقابل حکومت مرکزی صفویه تمرّد و سرکشی کردند. **امیر حسام‌الدین اسحاقوند**، دوازدهمین امیر این خاندان، که فرمان‌روایی‌اش با دوره حکومت شاه اسماعیل اول صفوی تقارن داشت، چون از پرداخت خراج سر باز زد، اولین عصیان و سرکشی خود را در روابط این خاندان محلی با حکومت مرکزی وقت به منصفه ظهور رساند. زمانی که شاه اسماعیل عزم خود را جزم کرده و در صدد گوش‌مالی و تنبیه وی بر آمده بود، به وساطت **امیر نجم‌رشتی** که مقام وزارت دوره شاه اسماعیل را به عهده داشت، حسام‌الدین به نزد شاه شرفیاب شد و با وجود میل باطنی، به قبول باج‌گذاری و اطاعت گردن نهاد. [روملو، ۱۳۴۹: ۴۷]. بدین ترتیب، اولین مواجهه این خاندان با حکومت متمرکز صفوی، پایان خوشی یافت.

پس از فوت امیر حسام‌الدین، فرزندش به نام **دباج بن حسام‌الدین** به‌عنوان سیزدهمین امیر این خاندان بر تخت قدرت نشست.

پس از شکست سهمگین و اندوه‌باز شاه اسماعیل در جنگ چالدران از عثمانی‌ها، امیر دباج به فکر نافرمانی افتاد و پس از آن که خود را در مقابل نیروهای اعزامی شاه اسماعیل ناتوان دید، این بار با میانجیگری **خان احمد خان گیلانی**، حاکم آل‌کیا، (فرمان‌روای ناحیه بیه‌پس) به اطاعت شاه گردن نهاد. او که در همدان به دیدار شاه شتافته بود، موفق به ازدواج با دختر شاه به نام **شاهزاده خیرالنساء بیگم** شد و شاه اسماعیل او را به لقب مظفر سلطان مفتخر کرد [فومنی، ۱۳۵۳: ۳۵].

روابط امیر حسام‌الدین و پسرش دباج با شاه اسماعیل صفوی، بدین گونه با اعراض و تسلیم به پایان رسید.

روابط امیر دباج (مظفرسلطان) با شاه تهماسب صفوی

در منابع نمی‌توان از علت یا علل اختلاف بین این دو به مطالبی اشاره کرد. **ملا عبدالفتاح فومنی**، تاریخ‌نگار محلی این دوره که کتاب خود را به نام «تاریخ گیلان» از دوره روابط این امیر اسحاقوند آغاز کرده است، از ذکر علت یا علل تیرگی روابط بین این دو که نسبت خانوادگی داشته‌اند، سرباز زده و توضیح آن را به زعم خویش جایز نشمرده است. «به سببی از اسباب که ذکر آن در این عصر و زمان در این کتاب مناسب نیست، وحشت و مغایرت به هم رسیده درآمد و شد از جانین مسدود گشت» [همان، ص ۳۶].

احتمال می‌رود که ضعف حکومت مرکزی به علت شورش قزلباش‌ها از یک سو و از سوی دیگر ناتوانی آن حکومت در مقابله با فزون‌خواهی عثمانی‌ها که موجب عقب‌نشینی شاه تهماسب در مقابل عثمانی‌ها می‌گردید، این امیر محلی را به نافرمانی و عصیان کشانده باشد.

ملاقات بی‌فایده دباج با دشمن خاندان صفوی یعنی سلطان سلیمان قانونی،

فرمان‌روای عثمانی، در اوجان تبریز، موجب شد که وی هنگام مراجعت با مقابله امیر **حاتم** - حاکمی از خاندان حکومتگر محلی به نام انوزوند در کهدم - روبه‌رو شود. منابع از تعداد سپاه حاکم کهدم، اطلاعی به دست نمی‌دهند، ولی عبدالفتاح فومنی نوشته است که مظفر سلطان که هشت هزار سپاهی همراهش بود، نتوانست به مقابله با سپاه حاکم کهدم پردازد و پس از پذیرش شکست، ناگزیر شد به ناحیه «در بند» فرار کند. از سرنوشت هشت هزار سپاهی اطلاعی نیست که آیا آنان به ناحیه بیه‌پس باز گشتند و یا در ناحیه کهدم به سپاه حاکم این ناحیه پیوستند. مطمئناً این تعداد از سپاهیان نمی‌توانستند به همراه امیر فراری به قلمرو دیگری وارد شوند، زیرا فومنی می‌نویسد: «مظفر سلطان در ایام حضور در در بند، به شاه تهماسب پیشنهاد ازدواج با شاهزاده **عالمیان**، خواهر شاه تهماسب و بیوه حاکم در بند را داد که مورد موافقت شاه قرار نگرفت. وی توسط **بایزید سلطان شاملو**، حاکم مغان و ارسیا، و یک صد جوان همراه، دستگیر شد» [همان، ص ۴۲].

علل در درخواست مظفر سلطان مبنی بر

پذیرش تقاضای عفو و کسب موافقت شاه برای بازگشت به ناحیه بیه‌پس، در دو نکته قابل ملاحظه است:

۱. پدرش امیر حسام‌الدین و او که دو بار توسط شاه اسماعیل و شاه تهماسب مورد عفو و بخشش قرار گرفته بودند، افرادی چون: امیر نجم رشتی و خان احمد خان را به‌عنوان واسطه به همراه داشتند که در نزد شاهان صفوی از اعتبار و منزلت برخوردار بودند، در حالی که این بار هیچ کس از افراد معتبر و ذی‌نفوذ به‌عنوان عامل واسطه و آشتی معرفی نشده است.

۲. دیدار با سلطان سلیمان قانونی دشمن خاندان صفوی، برای شاه تهماسب غیر قابل بخشش بود؛ آن هم از سوی یکی از امرای محلی که به پیوند سببی و ازدواج خانوادگی با خاندان صفوی مفتخر بود و سمت دامادی شاه را هم داشت. سرنوشت تلخ و دهشتناکی در انتظار امیر دباح بخت برگشته بود. به نوشته عبدالفتاح فومنی، او را در هفتم ربیع‌الآخر سال ۹۴۳ ه.ق در تبریز تیر باران کردند [همان، ص ۴۳].

بوداق بیگ قزوینی که خود ناظر ورود مظفر سلطان به تبریز بود، به همین دلیل نوشته‌اش به‌عنوان یک شاهد عینی می‌تواند موثق و قابل اعتماد باشد. او می‌نویسد: «صد لعنت خدا بر مؤلف بوداق بیگ - باد که اگر آنچه را وقوع داشته، به قلم نیاورده باشد و یا خوشامد نوشته باشد، شاعران قصیده در هجو وی می‌گفتند و ریش و بروت - سبیل - او را با شاش خر تراشیدند و اجامر از او استقبال کردند» [بوداق بیگ قزوینی، جواهر الاخبار].

روابط خاندان اسحاق‌وند پس از مرگ مظفر سلطان با حکومت مرکزی صفوی

شاه تهماسب پس از نابودی دباح بن حسام‌الدین، اداره ناحیه بیه‌پس را به خان احمد خان، حاکم ناحیه بیه‌پس و اگدار

کرد، ولی او از غلبه و تسلط بر این ناحیه عاجز ماند. به دنبال آن، مردم آن ناحیه کسی را که با این خاندان نسبت داشت، به نام **امیر شاهرخ**، به فرمان‌روایی برگزیدند. دوره هفت ساله فرمان‌روایی امیر شاهرخ، موجب برقراری آرامش نسبی در این منطقه شد. عبدالفتاح فومنی علت مخالفت شاه تهماسب را با حکومت امیر شاهرخ، متوجه سعایت و معاندت خاندان احمد خان کرده است [همان، ص ۴۳].

امیر شاهرخ پس از فراخوانی به دربار، به علت نامعلومی به فرمان شاه تهماسب به قتل رسید [همان، ص ۴۶]. **رایینو*** علت قتل امیر شاهرخ را عدم تقدیم هدایا از سوی او به مأموران دربار می‌داند، در حالی که وی منبع خود را **عبدالفتاح فومنی** قرار داده است، ولی فومنی در کتاب خود علت تغییر حالت شاه و دستور قتل امیر شاهرخ را معین نکرده است [رایینو، ۱۳۶۴: ۱۴۴].

شاه تهماسب در سال ۹۶۵ ه.ق، اداره بیه‌پس را به **سلطان محمود**، پسر مظفر سلطان و اگدار کرد که فرزند دختر **شمخال خان**، حاکم چرکس، بود و هیچ‌گونه نسبتی با شاه صفوی نداشت. از طرف شاه، **کارکیا احمد سلطان فومنی**، به سمت نایب‌السلطنه و قیم سلطان محمود برگزیده شد. عبدالفتاح فومنی که سلطان محمود را به جهت «تألیف قلوب سپاهی و رعیت» ستوده است، می‌نویسد: پس از پنج سال همکاری بین این دو، احمد سلطان طی نامه‌ای به شاه تهماسب، سلطان محمود را به بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی متهم کرد و شاه او را به شیراز منتقل کرد. در آن‌جا به تحریک خان احمد خان، به‌وسیله کسی موسوم به ملاشکر، مسموم می‌شود و به دیار باقی می‌شتابد [فومنی، ۱۳۵۳: ۴۷-۴۶]. با توجه به کتاب تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی را می‌توان برای انعکاس اوضاع سیاسی - اجتماعی گیلان در دوره صفوی در ادوار سلطنت شاه تهماسب و شاه عباس اول، منبعی مهم و

معتبر دانست، ولی متأسفانه مورخ از علل تیرگی روابط بین حکام محلی و شاهان و یا حکام محلی و دستیاران شاه عدول ورزیده، همان‌طور که از علت یا علل اختلاف بین مظفر سلطان و شاه تهماسب خودداری ورزیده است. بلکه در مورد ذکر علت اختلاف بین سلطان محمود خان و کارکیا احمد سلطان فومنی هم خودداری کرده و باز به واژه «بی‌سببی از اسباب» بسنده کرده است.

عبدالفتاح فومنی از مرگ سلطان محمود با تعبیری چون «به عز شهادت فائز شده» یاد کرده است و حتی در باب مرگ وی، سوگ سرودی را در چند بیت آورده است:

دریغا که سلطان گیلان نماند
دریغا که محمود سلطان نماند [همان، ص ۴۸]

او به‌عنوان مورخ، با واقع‌بینی در ذکر پیدایش پدیده یا رویدادی تاریخی، تنها یک علت یا عامل را مؤثر نمی‌داند و در مورد اختلاف شاه تهماسب و خان احمد خان گیلانی که به حیس و براندازی او از حکومت بیه‌پس منجر شد، می‌نویسد: «شاه تهماسب، اول رنجی و نخستین رنجشی که با خاندان احمد خان حاکم گیلان لاهیجان به هم رسانید، سر این قضیه بود» [همان، ص ۴۹]. او بدین ترتیب توطئه مرگ سلطان محمود را به سعایت و نقشه خان احمد مرتبط کرده است.

شاه تهماسب فومنی هم‌چون دوره پدرش، نایب‌السلطنه و قیم وی شد. در سال ۹۷۷ ه.ق، کار را به پسرش **جمشید خان** سپرد و کارکیا احمد سلطان فومنی هم‌چون دوره پدرش نایب‌السلطنه و قیم وی شد. در سال ۹۷۷ ه.ق شاه دختر خویش را به نام **خدیجه بیگم** به همسری وی در آورد و در این دوره بود که مرکز حکومت اسحاق‌وند از بیه‌پس - فومن - به رشت منتقل شد. این تغییر مرکز در سال ۹۸۰ ه.ق روی می‌دهد.

در سال ۹۸۹ ه. ق جمشید خان توسط صدراعظم خویش که منصب وکالت را داشت و جانشین کارکیا احمد سلطان شده بود، به قتل رسید [همان، ص ۶۸]. **کامران میرزا** پس از آن که چندی بر ناحیه بیه پس حکومت کرد، به قتل رسید و پسران جمشید خان به نام ابراهیم خان و محمد امین خان، بر سر قلمرو پدری به ستیزه برخاستند. خان احمد خان گیلانی، نخست از ابراهیم خان پشتیبانی کرد، ولی به زودی به سود محمد امین خان او را ترک کرد و شاه ملک فومنی را وکیل محمد امین خان کرد. شاه ملک فومنی، صاحب اختیار بخش شرقی بیه پس تا رودخانه پسیخان شد، ولی در سال بعد، حدود سال ۹۹۹ ه. ق، **علی بیگ سلطان**، وکیل ابراهیم خان که در فومن مستقر بود، محمد امین خان را از جایگاه وی که در ناحیه خشک بیجار بود، بیرون راند و وادار کرد به ناحیه لشت نشاء فرار کند.

سرانجام در سال ۱۰۰۰ ه. ق هنگامی که خاندان پس از فرار از گیلان به عثمانی می‌گریخت، محمد امین خان را با خود به همراه برد که او در گنجه به بیماری آبله جان سپرد. به دستور شاه عباس اول، ابراهیم خان به کرمان فرستاده شد و پس از او فرمانروایی خاندان اسحاق‌وند در فومن به پایان رسید.

پس از شورش شاه ملک فومنی در سال ۱۰۰۲ ه. ق در ناحیه بیه پس، ابراهیم خان توسط شاه از کرمان فراخوانده شد تا به حکومت ناحیه بیه پس گمارده شود، ولی پس از مدتی، شاه عباس از این اقدام منصرف شد. بدین ترتیب می‌توان گفت، در سال ۱۰۰۲ برای همیشه به عمر حکومت این خاندان پایان داده شد.

اگرچه در دوره سلطنت محمد خدابنده، کسی به نام **شیرزاد ماکلوانی** به عنوان انتقام‌گیرنده سلطان محمود خان، علیه کامران میرزا کهدمی و قرا بهادر فومنی به شورش و عصیان پرداخت، ولی خود را فرزند و یا از

پس از شورش شاه ملک فومنی در سال ۱۰۰۲ ه. ق در ناحیه بیه پس، ابراهیم خان توسط شاه از کرمان فراخوانده شد تا به حکومت ناحیه بیه پس گمارده شود، ولی پس از مدتی، شاه عباس از این اقدام منصرف شد



نقاشی دیواری کاخ چهل ستون



منسوبان آن خاندان - اسحاق وند - قرار نداد، ولی برای کسب مشروعیت و همراهی مردم به قول عبدالفتاح فومنی: «پسری را از طالش فومن به هم رسانیده، سلطان محمود خان لقب داد، به پسری جمشید خان برداشته، از گیل و طالش، موازی ده هزار آدم از روی اراده و حمایت جمع شدند» [همان، ص ۷۴]. ولی در سال ۱۰۳۸ ه.ق در اولین سال سلطنت شاه صفی، پسر شاه عباس اول، یکی از شورشیان به نام **کالنجار سلطان** که موافقان، او را عادل شاه و مخالفان، غریب شاه نامیدند، خود را فرزند جمشید خان معرفی کرده بود.

روابط خاندان حکومتی اسحاق وند با حکومت امپراتوری عثمانی

از روابط سیاسی خاندان اسحاق وند با حکومت امپراتوری اطلاع در دست نیست، بلکه تنها اسنادی که می توان به عنوان وجود روابط بین این دو حکومت سخن گفت، دو نامه **سلطان سلیم و سلطان سلیمان قانونی**، به دباج بن حسام الدین (مظفر سلطان) و یک بار ملاقات او با سلطان سلیمان قانونی، هستند.

سلطین عثمانی در دوره سلطنت شاه اسماعیل و شاه تهماسب تلاش زیادی داشتند تا از شکل گیری حکومتی متمرکز و مقتدر شیعی در همسایگی خود جلوگیری کنند و خود را امپراتوری جهان اسلام معرفی کنند. بر همین پایه، اصرار فراوانی در اشتعال آتش جنگ بین دو حکومت عثمانی و صفوی بروز می دادند. آن‌ها در این راه و برای نیل به مقصود، از هر وسیله‌ای سود می بردند. بدین ترتیب، از طریق ارسال نامه‌های متعدد به **عبیدخان ازبک**، امیر ازبک و هم چنین امیر دباج که هر دوی آنان مذهب اهل سنت داشتند، آنان را به مخالفت و عصیان با حکومت صفوی

ترغیب می کردند.

نامه‌هایی که از سوی سلطان سلیم و سلیمان قانونی به امیر دباج ارسال شده، بیانگر این واقعیت است که سلطان سلیم در طی نامه‌ای به حاکم بیه‌یس نوشته بود: «بر شما نیز که پادشاه گیلان باشید، لازم است با امرای اطراف و همسایگان خود هم دست شده، از سرزمین خود فتنه و پیکار را آغاز کنید و به یاری و مددکاری ما امیدوار باشید» [صفوی رحیم زاده، ۱۳۴۱: ۴۰۹ - ۴۰۸].

سلطان سلیمان قانونی هم طی نامه‌ای، از امیر دباج خواست که او را نسبت به صحت و سقم خبر مرگ شاه اسماعیل مطلع سازد. پس از این خواسته به او اصرار می ورزد که «به هر وضعی که بتواند و لایق دانند، در تنقیص ملک و مال و اهلاک اعوان و رجال ضلالت آن ملاحظه و زنادقه - قزلباش - کوشش تام و اهتمام تمام نمایند» [پارسا دوست، ۱۳۷۷: ۱۳۳].

سلطین عثمانی هیچ‌گاه به حمایت و یا ارسال کمک به شورشیان داخلی ایران به ویژه خاندان اسحاق وند اقدامی نکردند، علاوه بر آن، در حالی که تاریخ‌نگار محلی، یعنی **عبدالفتاح فومنی**، از ذکر علت یا علل اختلاف بین شاه تهماسب و امیر دباج (مظفر سلطان) خودداری ورزیده است، **قاضی احمد قمی** تنها مورخ دوره صفوی است که در ذکر اختلاف و تیرگی بین این دو، دو مورد را مطرح کرده است.

۱. ارسال نامه‌های متعدد از سوی مظفر سلطان به عبیدخان ازبک.

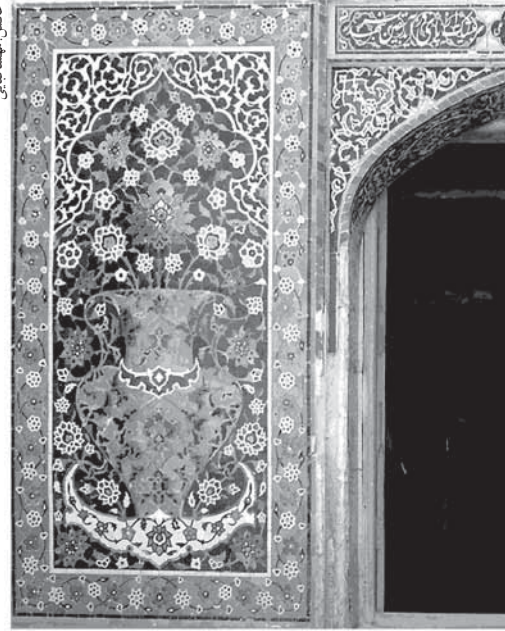
۲. امیر دباج می گفت: «نسبت من به اسحاق نبی منتهی می شود و چهار هزار سال است که حکومت رشت در خانواده ماست» [قمی قاضی، ۱۳۵۹: ۲۵۵ - ۲۵۴].

از چگونگی، تعداد نامه‌ها و یا مضامین و محتوای نامه‌های مظفر سلطان به عبید

خان ازبک و یا برعکس، اطلاعی نیست و ما از محتوای آن بی خبریم، ولی این نکته که امیر دباج گفته است که نسبت من به اسحاق نبی منتهی می شود را راینو به استناد نوشته **اسکندر بیگ ترکمان**، مورد تأیید قرار می دهد [راینو، ۱۳۶۴: ۱۴۱].

عبدالفتاح فومنی ضمن تقبیح پیشوازی مظفر سلطان از سلیمان قانونی در داخل خاک ایران که آن را به غفلت، نادانی و ادبار و انکسار حاکم گیلان نسبت داده، معتقد است که او برای عرض تظلم و اظهار شکایت از شاه تهماسب، به استقبال وی رفته بود [فومنی، ۱۳۵۳: ۳۷]. در حالی که فومنی از ذکر جزئیات گفت‌وگوی بین این دو سخنی به قلم نمی آورد، قاضی احمد قمی هم با این که به موضوعات مطروحه در دیدار آنان اشاره نکرده، لیکن دلیل روی گردانی سلطان عثمانی از امیر گیلانی را، تکبر و غرور او دانسته است.

عبدالفتاح فومنی از زمان خداحافظی مظفر سلطان و سلیمان قانونی مطلبی را بازگو کرده است که می تواند دیدگاه قاضی احمد قمی را مبنی بر نخوت و تکبر مظفر سلطان تأیید و تأکید کند: «قیصر - سلطان



سلیمان - به او - مظفر سلطان - می گوید: اگر خواسته باشی که به الکای - سرزمین - خود بروی، شما را رخصت می کنم و اگر به لشکر و عسکر احتیاج داشته باشی، بیست هزار کس همراه شما می کنم. سلطان از باب رفاهیت و نخوت جواب می دهد که سلطان عالم به سلامت باشد، مرا در ملک خود منازعی نیست و اهل الکای من سگ و بنده من اند» [همان، ص ۳۸].

همانند قاضی احمد قمی و عبدالفتاح فومنی، دو مورخ دوره صفوی، دو تن از مورخان امپراتوری عثمانی هم این دیدگاه مورخان ایرانی را مورد تأیید قرار داده اند [حقی اسماعیل، ۱۳۷۰: ۳۸].

به نظر می رسد که روی گردانی و یا عدم حمایت مظفر سلطان را از سوی سلطان سلیمان قانونی، باید در علل دیگری جست و جو کرد. سلطان سلیمان عثمانی که سپاه ینی چری و اسلحه گرم را برای کمک به عبیدخان ازبک ارسال کرده بود و از طریق نامه های متعدد، او و مظفر سلطان را به شورش و عصیان فرا خوانده بود، به یکباره، پس از ملاقات با مظفرالدین، از او استمداد نمی جوید و دیدار این دو بدون

کسب حداقل نتیجه، به ناکامی می گراید. به نظر نگارنده، سلطان سلیمان قانونی تنها به گوش مالی شاه تهماسب می کوشید و به محو حکومت شیعی صفوی همت نمی کرد. او با توجه به چهار تجاوز به خاک ایران و با توجه به نابرابری تسلیحات نظامی بین طرفین، تنها درصدد کسب امتیاز برمی آمد. روابط سلاطین صفوی و عثمانی همواره در کشمکش و ستیزه خلاصه نمی شد. برای مثال، بایزید فرزند سلیمان قانونی که به همراه چهار پسرش پناهنده دربار شاه تهماسب صفوی بود، پس از اخذ «جایزه و جادو» توسط

شاه صفوی، فرستادگان عثمانی در قزوین، بایزید و چهار پسرش را کشتند. شاه حتی از آنان نخواست که بایزید و پسرانش را زنده به عثمانی ببرند و در آن جا هر تصمیمی که سلطان سلیمان داشت، به مورد اجرا بگذارند. او قبول کرد که در کشورش، پناهنده شدگان به او، به دست نمایندگان کشور دیگر به قتل برسند [پارسا دوست، ۱۳۷۷: ۳۳۶]. سلطان سلیمان قانونی هم القاس میرزا، برادر شاه تهماسب را که به دربار او پناهنده شده بود، بدون تجهیز به نفرت و سلاح های کارآمد، به جنگ شاه تهماسب فرستاد و بدین ترتیب، موجب اسارت و سپس قتل وی توسط برادرش - شاه تهماسب - شد.

سلیمان قانونی که از طریق ارسال نامه ها به عبید خان ازبک و مظفر سلطان، آن ها را به شورش و عصیان فرا می خواند، در ملاقات با مظفر سلطان، با وی به سردی برخورد کرد و از سوی دیگر القاس میرزا را که به وی پناهنده شده بود - به جای حمایت و پشتیبانی، در جنگ شاه صفوی گرفتار کرد.

ناکارآمدی مظفر سلطان در اتخاذ سیاست دوراندیشی و شناخت واقعی

چهره سلطان عثمانی، موجب شد که او به دست خویش شرایط و عرصه را بر خود تنگ کند و فرجام شوم و تلخی را برای خود و خاندان حکومتی اش فراهم آورد. رویارویی سلطان سلیمان عثمانی با شاه تهماسب صفوی، فرجام تلخ زندگی مظفر سلطان اسحاقوند از یک سو و مرگ بایزید و چهار پسرش در کنار القاس میرزا از سوی دیگر، آدمی را به یاد آن ضرب المثل آفریقایی می اندازد که می گوید: در جنگ بین فیل ها، تنها مورچه ها هستند که نابود می شوند.

پی نوشت

* رابینو علاوه بر این اشتباه نوشته است که مظفر سلطان به سلطان سلیم عثمانی که به ایران هجوم آورده بود پیوست، در حالی که عبدالفتاح فومنی رابینو است، به درستی از دیدار مظفر سلطان و سلطان سلیمان قانونی سخن گفته است. (رابینو، ص ۱۴۴) و (فومنی، ص ۳۷).

منابع

۱. بوداق بیگ قزوینی، جواهر الاخبار. عکس برداری شده از نسخه خطی وقفی شاه عباس اول به خانقاه اردبیل، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
۲. پارسا دوست، منوچهر. شاه تهماسب اول. شرکت سهامی انتشار. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۷.
۳. رابینو. فرمانروایان گیلان. ترجمه م. پ جکتاجی و رضا مدنی. نشر گیلکان. چاپ اول. ۱۳۶۴.
۴. رحیم زاده صفوی. شرح جنگ ها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی. به اهتمام یوسف پورصفوی. کتاب فروشی خیام. تهران. چاپ اول. ۱۳۴۱.
۵. روملو، حسن بیگ. احسن التواریخ. تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. چاپ اول. ۱۳۴۹.
۶. حقی، اسماعیل. اوزون چارشی لی. تاریخ عثمانی. جلد دوم (از فتح استانبول تا مرگ سلطان سلیمان). ترجمه دکتر وهاب ولی. پژوهشگاه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۰.
۷. فومنی، عبدالفتاح. تاریخ گیلان. با تصحیح و مقدمه دکتر عطاءالله تدین. تهران، انتشارات فروغی. تهران. چاپ اول. ۱۳۵۳.
۸. قمی قاضی، احمد. خلاصه التواریخ. ج اول، به تصحیح دکتر احسان اشراقی. دانشگاه تهران. تهران. چاپ اول. ۱۳۵۹.